

## کوپه‌ی سوم: احمد سهیل احمدی

از هشت سالگی نوشتن را شروع کردم. دوازده سال پیش درست وقتی یازده دوازده ساله بودم، عضو انجمن ادبی کوله‌پشتی شدم. خانه‌مان به روزنامه نزدیک بود. توی انجمن ادبی اشکال‌های داستان‌هایم گرفته می‌شد و اصول نویسندگی را تمرین می‌کردم. در این سال‌ها کارهایم روز به روز بهتر می‌شدند. جوایز مختلف در جشنواره‌های استانی و کشوری به من انگیزه می‌دادند بنویسم. توی جشنواره‌ی داستان کوتاه رضوی در سال ۹۸ برگزیده شدم. بعد، اولین کتاب رمانم را چاپ کردم. حالا درسم را در رشته‌ی ریاضی تمام کرده‌ام. زبان‌های خارجی مثل انگلیسی، آلمانی و عربی را به صورت آکادمیک آموزش دیده‌ام و اکنون به عنوان کارشناس امور بازرگانی بین‌الملل در شرکتی در مشهد مشغول به کارم.

## کوپه‌ی چهارم: نگین محترم

یادمه جمعه‌ها با ذوق از خواب بلند می‌شدم، آماده می‌شدم و با ذوق می‌اوادم شهر آرا. می‌نشستیم دوریه میزگنده و کاغذامون رو در می‌آوردیم و شروع می‌کردیم به خوندن کلمات، به خوندن متنایی که خیال پردازای کودکی مون و آرزوهای کوچیک و بزرگمون پنهون شده بود بین حرف به حرفش. چقدر حس قشنگی داشت شنیده شدن. چقدر حس خوبی بود که یکی از آدمای مهربون دنیا همیشه بود که به نهال این خیالای کوچیک آب بده، مراقبشون باشه که آهسته آهسته رشد کنن و از قد کشیدن ترسن. سال ۸۷ بود. پونزده سال گذشته از اون روزا، ولی هنوز قلبم صدای خنده‌های اون بچه‌ی کوچیک هفت هشت ساله رو یادشه؛ بچه‌ای که آروم آروم داشت یاد می‌گرفت چه جور احساسات و داستانای کوتاه ساخته‌ی ذهنش رو جاری کنه توی کلمات.

پونزده سال گذشته. بچه‌هایی که دور اون میز بودن، احتمالاً هرکدومشون ادامه‌ی قصه‌ی زندگی شون رو به شکلی مختلفی ساختن. حالا بزرگ شدم، مسیرم از المپیا د خوندن و مدال و قبول شدن توی رشته‌ی برق دانشگاه شریف گذشت، تا الان که توی آلمان مشغول به پروژه‌ی تحقیقاتی‌ام. نگین الان ۲۲ سالشه و واقعاً بزرگ شده، ولی هنوز بعد از این همه مدت اون بچه‌ی رو یاپرداز هفت ساله رو فراموش نکرده. اون بچه هنوز گوشه‌ی قلبمه و حواسم بهش هست که خوش حال بمونه.

پونزده سال گذشته، ولی اون بچه‌ی بخش بزرگی از شخصیت من؛ به یادگاری قدیمی از لبخند که به قدری قدرتمند و درخشانه که یادم بیاره آفتاب چه شکلیه. به قدری زیباست که یادم بیاره که همین لحظه‌ها و خاطراتن که من رو معنی می‌کنن. که یادم دادن رشد کنم و دنیا‌های خیالی‌م رو در آغوش بگیرم. انگار همین دیروز بود.